

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۱۷۲۵۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب

مؤلف محمدرضا فروزانى نيزكى

مترجم

شماره قفسه ۱۷۲۵۹



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۸۴۲۴



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب

مؤلف: محمد رضا فروتنی نوری

مترجم

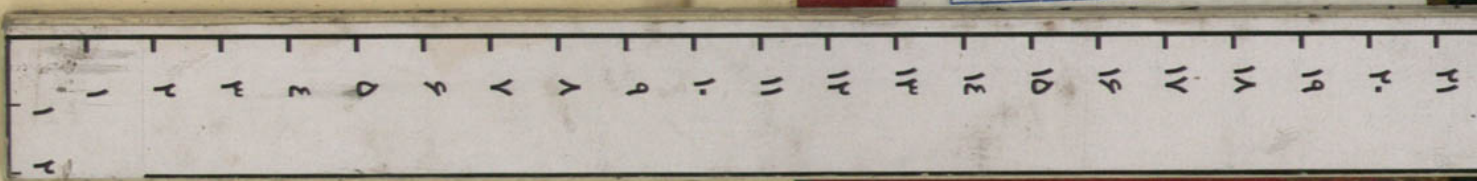
شماره قفسه: ۱۷۲۵۹



جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

شماره ثبت کتاب: ۲۰۸۴۲۴



۱۷۲۵۹



۱۷۲۵۹
۲۰۸۴۲۴



خلاصه مجموعه نحو

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بدان ای طالب علم هدیگ آله نحو السلام
که نحو در لغت بمعنای شیئی چون قصد و جناب میشود غیر اینها
آمده است و در عرف سخا عیالت از قاعده است
شناخته میشود با آنها اعراب و بناء کلمات لغت
عرب و علم نحو عیالت از دستن آن قاعده
پس در این فن گفتگو میشود از کلمه و کلام فقط -

فصل کلمه در این فن عبارت است از لفظ

موضوع این کتاب اگر دلالت کند بخودی خود
بر معنی مقارن با احد از منته ثلاثه باشد
رسم گویند چون زید و رجل و ضرب و ضرب
و

و این بر این قسم است که در این کتاب

فعل کلمه است و دلالت کند بر معنی
و اگر دلالت داشته باشد بخودی خود بر معنی و معین
با احد از منته ثلاثه باشد آنرا فعل خوانند چون
ضرب یضرب اضراب و اگر نه دلالت داشته
باشد بخودی خود بر معنی و نه مقارن با احد از منته
آنرا حرف نامند چون من و ان و لا و نعم
و دلالت میکند حرف بر معنی بصیغه اسم یا فعل با و
و حد هر یک از آنچه که مذکور شد معلوم گردید -

فصل کلام در اصطلاح عبارت است از لفظ مرکب

که مفید باشد بسببند فائده نامه را که صحیح باشد
سکوت بر لو و آن نشاید مگر از دو اسم چون
زید قائم یا از فعل و اسم چون قام محمدا
و قمت و اقوم و یا فاعله که اصل آن ادعوا
خالق بوده است مثلا و کلام را جمله نیز گویند لیکن جمله اسمی است

زیرا که میبود جمله را که میفهمد فایده و نامت باشد پس کلام
 باشد مانند جمله که صلیه و صفة و حال و مثال
 آنها واقع شده باشد خائنه معلوم خواهد شد این
فصل - بدائمه هر یک از اسم و فعل را حوال
 و علامت است که با آنها شناخته شوند پس از حوال
 و علامت اسم است الف لام در اول کلمه و تین
 و جروید ا و ضافه و منذ الیه بودن و غیر آنها -
 و از حوال و علامت فعل است ضمیر متصل که مفعول
 داء ساکنه دون تا یکسده و لن و کنی و جزم شرطی و غیره
 و همه آنها میان خواهد شد این را بشود تا گوی - مونی
فصل - بلکه اسم بر دو قسم است اسم عین و اسم
 اسم عین است که دلالت کند بر ذات موجوده
 در فارج چون زید و رحل و اسم معنی
 است که دلالت کند بر معنی حادثی و حدث
 نیز گویند - و آن

و آن یا بصدرت چون ضرب و اکرام و یا اسم صدرت
 چون طهارت و غسل و وضو و ایضاً اسم بر دو قسم است
 طایفه مشتق مشتق است که دلالت کند بر حدثی و غیره
 آن حدث و آن اسم فاعل و اسم مفعول و صفة مشتبه
 و اسم مفعول و صیغ مبالغه و بعضی فاعل موصوف است و
 تفصیل همه آنها بیان خواهد شد و جامد است که چنین باشد
 چون ضرب و رحل و ایضاً اسم بر دو قسم است مذکر
 و مؤنث و است است که یکی از صفت را داشته باشد
 اول آنکه اسمی آن ماد چه باشد چون برسد و مرده و ناله
 پس از مؤنث تعین و معنوی که سیله دوم آنکه قد آخر آن
 اسم تاء تکریمه یا الحذف مقصوره یا وده باشد چون
 سخله و بشری و بعضاً پس از مؤنث لفظی است سیم
 آنکه حرف آن اسم را مؤنث استعمل کرده باشد

تائیت فعل یا صفة یا ضمیر یا اشاره یا سایر تعلیقات
 آن اسم چون ارض و سماء و نفس و عین کسب
 معانی که در قوله تعالى ذکرنا الارض و انشأنا
السماء و با انبها النفس المطمئنة
ارجع الی ربک و ارضه مرضیه و ازل
هذی السبله و عین جادین و از این
 تمیز است جمع کثیر مطلق و جمع مؤنث سالم و سماء
 جمع و سماء خاص که در قوله تعالى جاءتهم و سلمهم
و اسبح لهم السموات السبع و کذبت
قوم نوح و اعجاز و نخل و زین و این اسم
 از مؤنث مؤنث مجازی گویند و اسم مذکر است که
 از صفات ثلاثه مذکوره باشد چون زید و رجل و ضرب
 و ضارب و ضاربون و هرگاه اسم مؤنث را هم کند

لغای

از برای یاد کردن از حیوان مذکر خواهد بود چون حمزه و عیسی
 و همچنین است عکس چون زینب و کوكب فصل
 لیضا اسم بر دو قسم است مکره و معرفه مکره است که دلالت
 کند بر شئی غیر متین چون رجل بنون که معنی فردی
 از افراد مرد است و ضرب بنون که معنی فردی از
 زون است پس چون کوزه مثلا جائتی و رجل و
ضربنی ضربا شديدا معنی آن جان بشد که آمد مرا
 مردی و زد مرا زودت سخت و معرفه است که دلالت کند
 بر شئی متین و آن بر شش قسم است اول علم و آن
 اسمی است که وضع شده باشد از برای هر معنی یا شخص که معنی
 خواهد منقول باشد از جنسی یا وصفی یا فعلی چون حضر
و فضل و صالح و زید یا غیر منقول چون زید و چون
الله تعالى و شاید که علم مشترک باشد در میان دو شئی متین
 یا بیشتر چون غالب اعلام و از جمله اعلام است

شتر از برای فرسی و طهران از برای بندی و روم از برای
 مملکتی و کتاب از برای کتاب سیبویه در نحو و مثال آنها و علم
 شاید که لفظ مفرد باشد چون زید و شتر و شاید که مرکب باشد
 چون عبدالله و تابط شتر از برای مردی و بعلبک از برای
 بلدی و نیز بدانکه اسم علم اگر دلالت کند بر مدح یا ذم سمی
 خود از لقب گویند چون ترضی و میر لمین از برای علم
 و حلاله از برای ام حمل زوجه الی لب لغتها هم و اگر
 مصدر باشد باب یا تم با وضع عرب آنرا گویند خوانند
 چون ابوالقاسم و ام کلثوم و هر چه غیر لقب گویند باشد
 از اعلام آنرا اسم شانند چون زید و عبدالله و زید بن
 قیس است ابوالقاسم و ام کلثوم و مثال آنها که حجیان
 نام میزنند و اما آنچه که ذکر شد از علم علم شیخ است
 و اما قسم دیگر که علم عباس است بیان آن بابی در تصحیح علی
 محوله کتب مطبوعه است در قسم از تمام معرفه

نزد

معرف به ال تعریف است که همزه آن در وجه کلام قاطع
 میشود و اگر قبل آن همزه مفروقه باشد همزه ثانی لقب
 یالف میشود و کجایه قوله تالی فل الذکرین پس لام تعریف
 یا از برای عهد ذکر است کجایه قوله تالی کما أرسلنا الی
 فرعون رسولا فعصی فرعون الرسول
 و یا از برای عهد حضوری است کقولک الیوم کذا و یا از برای
 عهد خارجی است کقوله تالی النبی اونی بالمومنین
 من انفسهم و یا از برای تعریف حسرت است کقولن
 الحمد لله و الرجل خیر من المرئیه و یا از برای
 استعراق مراد است کقوله تالی الرجال قوامون
 علی لئناء و ان الا نسان لفی خسر
 الا الذین امنوا سبهم مضرت چون انا
 دانت و بود و خوانند جهاد و اسماء اشاره است
 چون داوود و اولاد و مینا و مثال آنها پنجم موصولات
 چون الذی و التي و من و ما و خواص آنها ششم مضاف

۲۲

بسی معترض است که چند اسم که در محل خود مذکور خواهند بود
و بیان این چهار قسم تفضیل در محال آنها خواهد آمد فصل
فصل بدانکه فعل اگر وضع شده باشد همیشه صیغه آن از
برای دلالت بر وقوع حدث در زمان گذشته آرا در صیغه
ماضی کوین چون ضرب و اکرم و عسی و اگر وضع
شده باشد از برای دلالت بر وقوع حدث در زمان حال
یا آینده بلا شراک آرا مضارع است چون یضرب
و یکریم پس چون گوئی اظنک کاذا دلالت کند بر زمان
حال و چون گوئی سا قوم یا سوف اقوم دلالت کند
بر مستقبل و اگر وضع شده باشد همیشه فعل از برای طلب مکلف
از مخاطب فعل را آرا امر خواهند چون ضرب و قم و
اکرم و امر ضرو امر بالصیغه نیز کوین فصل
گاه باشد که فعل بر خلاف آنچه وضع له استعمال شود پس ماضی
در چند موضع یعنی مضارع استعمال شود اول آنکه

داع

واقع شود شرط و جزای آن شرطیه و هر چه که معنی آن
شرطیه باشد کقولته ان عدتم عدنا و اذا
جاءك المنافقون فالواشهد حرم
در مقام دعا کقولته عفا الله عنك و ثبت بد
ابی لهب و بت مسهم در خصوص کان ناقصه و
کقولک کان زید فایما و لیس حرم و حالیا
چهارم در خصوص کاد و عسی و خواص کقولک کاد
زید یقوم و عسی حرم و ان یذهب بحم
در خصوص افعال منوره بحکم الیه کقولته تالی قال الله
هذا یوم یفزع الصلوفین صدقتم
و نزعنا ما فی صدورهم من غل
ششم در حد و دو تالیف کقولنا الفاعل ما
قام بد الفاعل و احمدیت المسلم من سلم المسلمون
من لسانه و بده هفتم در صیغ چون بیعت

وَاشْرَيْتُ وَزَوَّجْتُ وَخَلَعْتُ بَلْكَ جَارِيَتْ
 مطلق استعمال ماضی در زمان حال و از آنجمله است
 قَدْ قَامَتْ الصَّلَاةُ ودر چند موضع فعل مضارع
 یعنی ماضی آید أَوَّلَ بَلَمْ و لا چون لَمْ يَضْرِبْ
 و لَمَّا يَضْرِبْ حَدًّا با إِذْ توقيتیه گفته شد
 و ما كنت لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ سَمَاءً
 بآله استماعیه گفته شد كُلُّ نِسَاءٍ لِحَعْلَانِ مَيْكُمُ
مِلَاثِكُمْ چهارم بِأَنَّ قصه که معنی ماضی
 است گفته شد قَدْ وَفُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ
تَكْفُرُونَ پنجم چون واقع شود حال در حکایت
 ماضی گفته شد وَجَاءُوا أَنَا هُمْ عِشَاءً مَبْكُوكَ
 بلكه و در نیت حوله استعمال مضارع در ماضی هم گفته شد
فَفَرَّقْنَا كَذِبَكُمْ وَفَرَّقْنَا نَفْسُورَ فُلٍ
فَلَمْ نَقْتُلُوكَ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ مِنْ قَبْلُ وَأَنَا
 انزلنا

۱۲
 أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَتُورِيكُمْ
 بِهَا الْبَيِّنَاتِ فَصَلَّ وَهتة شد که امر بضم
 محقق است بفعل محاط بطلب معلوم پس چون طلب کنست تکلم
 فعل را از خود یا از غایب بوجه فاعلیت یا طلب کنست
 فعل را از مفعول بوجه مفعولیت مط لام امر بر فعل مضارع
 در آید پس گوید لَا يَضْرِبْ و لَيَضْرِبْ و لَيَضْرِبْ و يَضْرِبْ و يَضْرِبْ
عَمْرًا و لَيَضْرِبْ عَمْرًا و لَيَضْرِبْ أَنْتَ بِأَخْرَجُ
وَلَا يَضْرِبْ و لَيَضْرِبْ و این لام مکتوبه که در
 و او یا یا یا تم بر سر وی در آید که در آن حال ساکن شود و نیز
 داخل شود فعل مضارع را لام مکتوبه پس دلالت کند بر طلب
 تکلم فعل را از فاعل مفعول چون لَا يَضْرِبْ و يَضْرِبْ
عَمْرًا و لَيَضْرِبْ عَمْرًا و همچنین است محاط بطلب و تکلم
 ایضا بر فعل مضارع حروف فیه در آید پس دلالت کند بر تقاضا
 فعل در زمان حال یا مستقبل و آن چهار است ما و لا

وَأَنْ وَلَنْ كَقَوْلِهِمْ وَمَا لَسْفُطٍ مِّنْ وَرَفَةٍ
 إِلَّا بَعْلَمُهَا وَلَا تَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ
 وَقُلْ إِن أَدْرِي وَلَنْ تَرَانِي وَلَنْ إِفَادَهُ
 تا کسید و تا بید نفی میکند و مختص است بفعال مضارع
 و باقی بر ماضی و بر جمله اسمیه نیز داخل شوند **فَضَّلَ**
 فعل برگاه مشتق شده باشد از فعلی و او را ماضی مضارع
 و اگر باشد آن فعل مقرون باشد چون **ضَرَبَ** و
 اِحْتَشَوْتُمْ و اگر غیر مشتق باشد یا فاعلی از فاعل
 ثانی باشد آنرا جامه خوینند چون **لَسِرَ** کاد و **يَدْرُ**
 و **بِت** یعنی اعلم **فَضَّلَ** به آنکه فعل مضارع
 سه چیز است حدی که مصدر است و زمانه که او
 در آن واقع شده است و فاعلی که آن فعل با وقام
 و سبب او موجود میشود چه صادر شود آن فعل از او چون
ضَرَبَ و **فَامَ** و **عَمَّرَ** یا عارض شود بر او

چون **مَرَضَ** و **مَاتَ** و **لَبَّكَ** و این سه امر در همه افعال
 واجب لازم است و گاه باشد که فعل چون از فاعل صادر
 شود بر دیگری واقع شود پس آن دیگری را مفعول مفعول
 گویند چون **ضَرَبَ** و **زَيْدٌ** و **عَمَّرَ** که زید فاعل و **عَمَّرَ** مفعول
ضَرَبَ است و شاید فعل را یک مفعول باشد چون مثال
 مذکور و شاید که دو مفعول باشد چون **أَخْطَبْتُ** و **زَيْدٌ**
عَمَّرَ و **عَلِمْتُ** و **عَمَّرَ** و **كِرَامًا** و شاید که سه مفعول
 باشد چون **أَخْلَبْتُ** و **زَيْدٌ** و **عَمَّرَ** و **أَجَالِسًا** و **أَفْضَلُ**
 اینها و باقی متعلقات فعل از مفعول مطلق و مفعول له و
 مفعول فیه و مفعول مع و منصوب بنزع فاعل و حال و
 تمییز و نایب فاعل معلوم گردد آن شاء الله **فَضَّلَ**
 فعل اگر بجا عمل تنها تمام شود و محتاج بمفعول به باشد آنرا
 لازم گویند چون **فَامَ** و **زَيْدٌ** و **أَنْكَسَرَ** و **الْكُوْزُ**
 و اگر محتاج بمفعول به باشد آنرا متعدی نامند

چون ضرب و اعطی و فعل لازم را بباء جر متعدی
 توان کرد چنانکه در محل خود مکرر شود ان شاء الله
فصل بدانکه عراب عبارت از آنچه عارض
 میشود او در کلمات لغت عرب را از عمل عوامل مجتبه
 دلالت بر معانی مختلفه و عمل عوامل گاهی در لفظ
 ظاهر میشود چنانکه نیکو مثلاً قام زید و رایت زیداً و
 مررت بزید و گاهی ظاهر نشود در لفظ بسبب قابل
 حرکت نبودن حرف آخر یا مانع دیگر پس تقدیر باشد
 چنانکه گوئیم مثلاً قام موسی و مررت موسی
 و مررت موسی و عراب بر چهار نوع است
 یعنی آخر کلمه مختلف میشود بچهار صورت رفع و نصب
 و جر و جزم پس رفع و نصب مشترکند در میان اسم و فعل
 و مختص است جزم و جزم بفعول و عراب در حرف
 نباشد پس هر اسم و فعلی که قابل عراب باشد و لو تقدیراً

الذی

از انحراف گویند پس معرب بختبار انواع اربعه عراب
 بر چهار نوع باشد مرفوع و منصوب و مجرور و مجرور مبین
 عوامل بر چهار نوع باشد روافع و نواصب و جوارز و جوارز
 و بباء عبارتست از حرکت یا سکون یا حذف که در آخر
 کلمه باشد نه بسبب عامل و حرکت بر سه قسم است فتح و ضم
 و کسر و سکون را وقف نیز گویند پس فتح و سکون
 در کلمه ثلاث یا سید چون این و کم و ضرب و ضرب
 و سوف و قد و ضم و کسر در اسم و حرف است نه فعل چون
 حیث و اولاد و منذ و بباء جر و حذف حرف در فعل است
 فقط چون لزم و دریا و هر کلمه که محل نباشد باشد از ا
 مبنی گویند پس مبنی را مبنی بفتح و مبنی بضم و کذا بر کسر
 و بر سکون و بر حذف خوانند و شاید که در غیر حذف مفتوح
 و مضموم و مکسور و موقوف گویند **فصل**
فصل در سبب عراب است و در فعال بقاء و حذف جمیع مبنی باشند

۳

پس هر اسمی که شامت داشته باشد بحرف یا بفعل ضعیف
یا امر آن اسم معنی باشد خواه شامت از جهت لفظ باشد
یا از جهت معنی یا از جهت استیلاج بضمیمه یا از جهات دیگر
وصناف بنیات اسم یازده است ضمیر و اسماء اشاره
و موصولات و اسماء شرط و اسماء استفهام و اسماء افعال
و بعضی اسماء عدد و بعضی ظروف و کنایات و صورتات
و مرکبات و تفضیل همه اینها باید و باقی اسماء معرب باشد
و از افعال فعل مضارع معرب باشد مگر صیغه جاهت
اناث و آنچه که متصل باشد بنون تانی که مباشر باشد
فعل یعنی بدون فصل ضمیر باشد که این دو قسم از فعل
مضارع مانند باقی افعال معنی باشند پس فعل ماضی معنی
بر فتح باشد مگر با و ضمیر که مضموم گردد و ضمیر متحرک
که معنی بر سکون باشد چون ضرن و ضربنا و فعل مضارع
با نون اناث معنی بر سکون و با نون تانیه مباشره
معنی بر فتح گردد و امر بصیغه از صحیح با ضمیر مستتر معنی

الان

بر سکون و از فعل معنی بر حذف حرف آخر باشد چون
لضرب و لزیم و با ضمیر بارزه معنی بر حذف نون باشد
مطلقا چون اضربا و لزیمیا مگر با نون اناث که معنی بر
سکون است از اصل مضارع چون اضربن و لزیمین
فصل که به آنکه عراب کلمه حاصل میشود یکی از حرکات
ثالث یعنی فتحه و ضمه و کسره و یا سکون و یا یکی از حرف
لین که واو و الف و یاء است و یا بنون و یا بحذف نون و
اعراب کا می لفظ ظاهر میشود و کا می مقدر میباشد
چنانکه سابق ذکر شد پس این عبارات بعد از تتبع
و استقراء معلوم میشود که اعراب سه گانه در یک کلمه از
اسماء و افعال بر بارزه قسم است اول آنکه رفع
بضم و نصب بفتح و جر بکسره باشد و هر طایفه باشد در لفظ
و آن در هر اسم مفرد لیت و جمع کسری که صحیح و نضرب
باشد چون زید و رجال و ضمیر رفع بضمه و نصب
و جر بفتح که هر دو ظاهر باشند در لفظ و آن در اسم صحیح

غیر منصرفت چون احمد و ساجد ستم رفع بضمه و نصب
 و جر کسره که ظاهر باشند و آن در جمع مؤنث سالم و محقات
 است چون هذات و اولات چهارم در رفع و جر بضمه
 و کسره مقدمین و نصب بفتح طاهره و آن در اسم منقوض منصرفت
 چون قاضی و القاضی پنجم در رفع بضمه مقدمه و نصب و جر
 بفتح طاهره و آن در اسم منقوض غیر منصرفت چون لیل
 ششم اعراب بحركات مقدمه و آن در اسم مقصور
 منصرفت چون عصا و العصى و در مضاف بسوی یا
 مکلم چون غلامی هفتم در رفع بضمه و نصب و جر بفتح
 که هر دو مقدمه باشند و آن در اسم مقصور غیر منصرفت چون
 عیسی هشتم در رفع بضمه و نصب بفتح و جر بسکون
 که همه ظاهر باشند در لفظ و آن در فعل مضارع صحیحی است
 که خالی از ضمیر رفع بازر باشد چون یضرب فلهم
 و رفع بضمه مقدمه و نصب بفتح طاهره و جر حذف حرف آخر
 دان

و آن در مضارع معقل بود و یا بی است که خالی از ضمیر رفع بازر
 باشد چون لغزو ویرغی و غیره در رفع نصب بضمه و فحتمه
 مقدمین و جر حذف حرف آخر و آن در مضارع معقل بضمیت
 که خالی باشد از ضمیر رفع بازر چون یرضی یا ارضیهم
 رفع بود و نصب بلف و جر یا و آن در خصوص رب و
 لرح و بهم و بمن و هم و ذم و بمعنی صاحب اگر اضافه شده
 باشند بسوی غیر یا مکلم و فم بدون میم باشد پس میگویند
 هذا ابوک ذومال و طاب فوک و طنت اباک ذا
 مال و طنت لهما فاک و مررت بایک ذی مال
 و سمعت من فیک و باقی بر این قیاس است در آن
 رفع بود و نصب و جر بیا و قبل مکسور و آن در جمع مذکر
 سالم است چون ضاربون و ضارمین و در محقات
 آن چون الو و عالمون و لرضون و تسون و علون
 و عشرون و باب آن تا تسون و جمع مذکر سالم بنا
 میشود مکرر برای ذوی العقول از اسمیکه علم یا صنف

باشد از غیر الفاظ الوان و عیوب و لازم است در آن
 و شبه آن نون مفتوحه عوض از حرکت و تونین اگر مفرد
 باشد و چون اضافه شود نون ساقط گردد **سید** هم
 رفع بلف و نصب و جر باید قبل مفتوح و آن در اسم
 مثنی است چون **رجلان** و **رجلین** و در **ثان** و **ثانان**
 و در **کلا** و **کلتا** چون اضافه شوند **سوی** ضمیر پس گوئی در
 در رفع **کلتا** و **کلتا** بها و در نصب و جر **کلتا** و **کلتا** و در
 مثنی لازم است نون کسره عوض از حرکت و تونین
 و در اضافه بقیه و همچنین نون **این** در ترکیب بقیه
 پس گوئی **اشی عشر** و **اشتا عشره** **چهارده**
 رفع بنون و نصب و جر حذف آن و آن از فعل **مصارف**
 در **صیغ** **لفاعل** و **لفاعلون** و **لفاعلون** و
تفعیلین است **پانزدهم** رفع بنون مقدره و نصب
 و جریم ایضا بحذف نون و آن در پنج صیغه مذکوره است
 چون متصل شوند بنون تاکید پس و او در **لفاعلون**

و تفعیلون

و **تفعیلون** و **یاء** و **تفعیلین** **بالتقاء** ساکنین بقیه و ضمه
 و کسره بر آنها دلالت کنند **فصل** اصل در اسم
 آنست که منصرف باشد بمعنی که تونین داخل بر او شود
 و در محل جر کسور گردد پس چون عارض شود اسم بر او
 از نه امر که آن **عدل** و **علمیت** و **تائیت** و **عججه** و **کریب**
 و در نون لفظ و در نون فاعل و فاعیل و وصف و لفظ و
 نون زائد تا در علم یا وصف چون **عمران** و **کران**
 اسم غیر منصرف گردد پس تونین داده نشود و حرکان
 بقیه باشد بلکه در نون فاعل و فاعیل تنها منع صرف
 اسم کند چون **ساجد** و **مخاریط** و همچنین **تائیت**
 بلف مقصوره یا ممدوده چون **ذکرئی** و **نقصاء**
 لیکن آنچه را که در این فصل در سابق آن ذکر کردیم
 که اسم غیر منصرف محذوره میشود بقیه مذکور است
 و قول بعضی چون زنجیری آنست که اسم غیر منصرف در
 محل جر معنی میشود بفتح و آن مختار است و بدو آنکه

۲۲

اسم غیر منصرف چون ضایع یا متوفی بلام شود مجرد
 گردد بکسره بلا خلاف کتوله تم عا کفون فی المساجد
 و لکن یقتل من الآخر و من جلا بدین
 و الیسر لله با حکم الخاطین فصل
 مراد از صحیح کسم فعل در این فن است که آوازه حرف
 صحیح یا حرف عله متحرک قابل جواب باشد چون
 رجل ورید و دلو و طبی و چون ضربت قال درمی
 و رحو و مراد بمقتل است که آوازه حرف عله کن
 ظاهر یا مقدر باشد چون عصا و نصی و قاض
 و القاضی و یدعو و یرمی و برضی فصل چون
 فارغ شدیم از مقدمات شروع کردیم در مقصد و سائل
 علم نحو پس مقدمه میداریم اسما را بر افعال و ابتدا
 میکنیم مذکور معربات و دهنه در ماسبق که اسم
 معرب بر سه نوع است مرفوع و منصوب و مجرد پس میگویم که

انفک

مرفوعات اسم بر دو قسم است مرفوع بالاصل و مرفوع بالعرض
 پس مرفوعات بالاصل سه است فاعل و مبتدا و خبر
 پس فاعل چنانکه سابقا گفته شد آن چیزی است که فعل یا آن
 قائم و مسبب او موجود می شود و مقدم می شود بر فعل نه در ذکر
 و نه در رتبه و آن شاید که اسم ظاهر باشد چون قام
 زید و مات عمرو و شاید که ضمیر باشد و ضمیر با مراد است
 چون زید و عمرو و قاما و الرجال قاموا و ماتت فممن
 و یا مستتره چنانکه در مثل زید قام و مبتدا قامت پس
 اگر فاعل ظاهر شئی یا جمع باشد باید فعل از ضمیر
 تشبیه و جمع مجزوا باشد پس گوئیم مثلا قام الرجال
 و قام الرجال و قامت النساء و حذف فاعل
 در کلام نشاید مگر در فعل مجهول که باید ذکر فاعل متردد
 و غیر فاعل قائم مقام فاعل شود پس مرفوع گردد بالعرض
 بلکه در جمیع احکام مانند فاعل باشد تا آنکه چون فاعل
 مذکور باشد واجب است تجزیه فعل از عدالت تا نیست

و اگر مؤنث باشد پس اگر اسم ظاهر باشد و مؤنث حقیقی باشد
 و جهت تانیث فعل چون قاتل بنده اگر آنکه چیزی فاصله
 شده باشد در میان فعل و فاعل که در حضورت تذکره فعل بود باشد
 چون جاء الیوم بنده و دخل الیوم امره و اگر فاعل ظاهر مؤنث
 مجازی باشد که لذات آن جمله است جمع مکسر و اسم جمع هر چند افراد
 آنها مؤنثات حقیقه باشند تانیث و تذکره فعل هر دو جایزند
 کما فی قوله تعالی علمت لفس و جاتهم وسلم و کذبت قوم یوسف
 و کذب عاد المرسلین و قوله تعالی و خلفوا من بعد ما جاتهم لیلات
 و قال نسوة فی تمذیبته و اگر فاعل ضمیر مؤنث باشد تانیث فعل
 لازم باشد مطلقا کقوله تعالی امرته فرعون اذ قالت رب
 و رحمتی و سعت کل شیء و اذ اسلموا لفظت و اذ اللکاب
 انشئت و این حکام در نیفعل و فعل مجهول نیز جاری است
فصل بدانکه چون اسمی را که در نزد مخاطب معلوم و مرفوع
 باشد با حقا و تو ذکر کنی اولاً پس امیر را که در نزد مخاطب معلوم باشد
 با حقا و تو اسناد بان اسم و می پس آن اسم اول که
 مسند الیه است بنده او امرش را که مسند است خبر گویند

پس

چون مثلاً بکیکه زید را شناسد و نداند که حضرت کوی زید خبر
 که زید بنده او حاضر خبر باشد پس لسان جنه است که فاعل با عبدا
 معرفه و خبر مکره می آید و گاهی مرد و معرفه می آید کقولک
 اللہ ربی و محمد نبی و گاهی مرد و مکره می آید
 کقوله تعالی و لعبد مؤمن خیر من مشرک لیکن در صورت باید
 مبتدا واضح تر و معلوم تر از خبر باشد و خبر شاید که اسم مفرد باشد
 چنانکه در آیه مذکوره باشد یا که جمله باشد چون زید قام و عمر دانت
 انبوه و بند خالد جالس عندک و شاید که طرف یا جار و محرور باشد
 چون زید عندک و عمرو فی اہلبیت و چون خبر جمله باشد باید
 مربوط باشد بمتبه البصیر و بنده آن چنانکه سابقاً ذکر شد
 و چون طرف یا جار و محرور باشد مقدر باشد در آن معنی کان
 یا مستقر و مانند آنها تا طرف متعلق بان باشد پس خبر با حقیقه
 همان معنی مقدر خواهد بود و چون خبر اسم مفرد مشق باشد لازمت
 مطابقت آن با مبتدا در تذکره و تانیث کوی مثلاً زید قام
 و هیند فاعله مختلف جمل کقوله تعالی لک ذکری

لِلذَّكْرِ وَبَعْدَ اِدْرَتِهِ مَقْدَمٌ هُوَ بِخَبْرٍ دَائِمًا وَلَفْظًا
 نِزْمًا مَقْدَمٌ يَشُدُّ غَايَةً وَكَأَنَّهُ خَبْرٌ مَقْدَمٌ يَشُدُّ لَفْظًا كَمَا فِي قَوْلِهِ
 اَللّٰهُ شَكْتُ وَبِاللّٰهِ اَلْمُرُّ وَلَيْنٌ شَرُّ كَالْمُرِّ وَجَارِيَةٌ
 حَذْفٌ كَيْ لَدُنْبِهِ اَوْ خَبْرٌ دَلَّامٌ چُونِ قَرِينَةٍ بَاشٌ كَرْدَلَتِ
 كَذَرٌ مَحذُوفٌ كَمَا فِي قَوْلِهِ تَالِي فَصَبْرٌ جَمِيلٌ اَيُّ اَمْرِي
 صَبْرٌ جَمِيلٌ وَقَوْلُهُ لَوْلَا عَلِيٌّ لَمَلَكَ عُمَرُ
 اَيُّ لَوْلَا عَلِيٌّ مَوْجُودٌ وَنِزْمًا جَارِيَةٌ كَمَا فِي قَوْلِهِ
 حَسْبُ خَيْرٍ بَدَلٌ كَمَا فِي قَوْلِهِ تَالِي لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ
 الْحَيُّ الْقَيُّوْمُ فَصَلُّ اَنْجَرَ اَلَمْ ذَكَرْتُ لَدُنْ
 مَبْتَدَأُ مَبْتَدَأُ اَيُّ اِسْمِي كُوَيْدٌ وَبَعْدُ اَيُّ طَلْقٌ فِي عِبَارَاتٍ اَمَلِ اِنْ
 فَنَ عِبَارَتٍ لَدُنْ اَنْ بَشٌ وَنَفَاكٌ لَدُنْ خَيْرٌ نُوْدٌ نَسْ خَيْرٌ اَنْ
 يَ مَعْفُوظٌ بَشٌ يَاقِدٌ خَيْرٌ كَمَا فِي نَسْتَهْ شُدُّ وَنَوْعٌ دِيكِرُ
 لَدُنْ مَبْتَدَأُ هَسْتُ كَمَا فِي اَنْ اَمْتَدَأُ اَيُّ وَصْفِي نَسْتَهْ دَا اَنْ اَخْبِرُ
 مَيْتٌ وَاَنْ عِبَارَتٍ لَدُنْ وَصْفِي كَمَا فِي وَاقِعٌ شُدُّ بَشٌ بَعْدَ لَدُنْ
 بَمَزَةٌ اِسْتَفْهَامٌ يَاقِدٌ نَافِيَةٌ وَرَفْعٌ دَادَةٌ بَشٌ اِسْمٌ ظَاهِرٌ يَاقِدٌ

بم

يَا ضَمِيرٌ بَارِزٌ اَبْدَلٌ لَدُنْ حَوْذٍ لَكِنْ بَايَدُ اَنْ وَصْفٌ مَثْنِيٌّ يَاجْمَعُ نَبَا شُدُّ
 وَلا اَنْ وَصْفٌ خَبْرٌ وَاَنْ اِسْمٌ مَرْفُوعٌ مَابَعْدُ مَبْتَدَأُ اَيُّ اِسْمِي
 خَوَالِدٌ بُوْدٌ خَائِمَةٌ كُوَيْدٌ اَجَالِيَانِ الرَّجُلَانِ وَنَا مَضْرُوبَانِ
 بُوْلَاءٌ خَائِمَةٌ اَكْرُ وَصْفٌ مَرْفُوعٌ وَاسْمٌ مَرْفُوعٌ بَايَدُ مَثْنِيٌّ يَاقِدٌ
 جَمْعٌ هَسْتُ مَبْتَدَأُ هَسْتُ كَمَا فِي اَنْ وَصْفٌ مَبْتَدَأُ اَنْ مَرْفُوعٌ فَاغْلُ
 اَوْ هَسْتُ كُوَيْدٌ اَفَايَمُ الرَّجُلَانِ وَنَا مَضْرُوبٌ اَنْ اِسْمٌ
 دَا كَرْمٌ وَوَصْفٌ مَبْتَدَأُ هَسْتُ مَرْوَا مَرْوَا بَشٌ كُوَيْدٌ هَسْتُ
 زَيْدٌ وَنَا مَضْرُوبٌ اَنْ اِسْمٌ مَرْوَا وَوَصْفٌ مَبْتَدَأُ اِنجَا اِسْمٌ فَاغْلُ
 وَاسْمٌ مَفْعُولٌ وَصِفَةٌ مَبْتَدَأُ هَسْتُ وَحَكْمٌ مَبْتَدَأُ اَيُّ وَصْفِي
 دَرْتَدُ كَرْمٌ نَا مَيْتٌ حَكْمٌ فَعْلٌ هَسْتُ نَسْ اَنْ اَنْ رَاغٌ مَبْتَدَأُ
 چِه اِسْمِي بَشٌ وَچِه وَصْفِي اَبْتَدَأُ هَسْتُ وَاَنْ تَحْرَدُ اَدَاةٌ
 لَدُنْ حَا اَل لَفْظِيَّةٌ وَرَاغٌ خَبْرٌ مَبْتَدَأُ هَسْتُ نَا رَقُولٌ اَصْحُ
 فَصَلُّ مَبْتَدَأُ دَاغْلٌ مَبْتَدَأُ هَسْتُ اَوْ خَبْرٌ اَفَاغْلُ وَحَرْفٌ
 كَمَا فِي تَعْيِيرٍ مَبْتَدَأُ هَسْتُ اَعْرَابٌ اَنْ رَاغٌ اَجْمَلَةٌ نَسْ نَا مَبْتَدَأُ هَسْتُ
 اَفَاغْلُ وَحَرْفٌ نَا اَصْحُ مَبْتَدَأُ هَسْتُ اَوْ خَبْرٌ نَا مَبْتَدَأُ هَسْتُ
 اِسْمٌ اَنْ رَاغٌ وَخَبْرٌ خَبْرٌ اَنْ مَكْرُورٌ كَيْ فَعْلٌ لَدُنْ اَنْ هَسْتُ مَبْتَدَأُ

لذ برای آن قسم مفعول اول و خبر مفعول ثانیه خود خوانده
 معلوم خواهد شد و نواسخ مبتدا و خبر برشش نوع است
اول حروف مشبهه بالأفعال و آن مشرف است
 إِنَّ و لَنْ و كَانَ و لَكِنَّ و لَيْتَ و لَعَلَّ نصبند
 اسم و رفع میدهند خبر را کوله تمام إِنَّ اللَّهَ خَفِيٌّ
وَجَاهٌ و لَعَلَّكَ بَاخٍ نَفْسِكَ و كذا النوائج
 پس گاهی محذوف می شود این حروف را ما پس از عمل میافتند و جمله
 مابعد آنها مبتدا و خبر خواهند بود یا فعل و فاعل کوله تمام
إِنَّمَا أَنْتَ مُنَادٍ و إِنَّمَا بُنِدُكُمْ أَوْلِيَ الْأَسْبَابِ
 و همچنین إِنَّ و لَنْ و كَانَ و لَكِنَّ گاهی محذوف می شود
 و از عمل میافتند و داخل می شود بر جمله اسمیه و فعلیه کوله تمام
أَنْ هَذَا لَسَا حِرَانٍ و أَنْ كَأَنْتَ لَكَبِيرَةٌ
و لَكِنَّ اللَّهَ يَشْهَدُ فَوْقَ رُءُوسِهِمْ مَا لَا أَدْرَأْنَ
 نایات که بنده نیستند در معنی و عمل پس رفع میدهند
 اسم را و نصب میدهند خبر را کوله تمام حکایت ما هذا بشر

و این

و ما هُنَّ أُمَّهَاتُهُمْ و قول شاعر و لا و فَرَّحْنَا
 فُضِّلَ اللَّهُ و أَفْبَأُ و قوله إِنَّ هُوَ مَسْئُومٌ لِيَا عَلِيَّ
 أَحَدٍ لَكِنْ چون گفته شود نفی آنها بالا یا مقدم شود خبر
 آنها بر اسم باطل شود عمل آنها پس کوه مثلا ما زِيدٌ إِلَّا
فَاتِمٌ و مَا فَاتِمٌ زَيْدٌ فَوْقَ مَتَلَمَّ
 لا یعنی خبر نصب میدهند اسم را و رفع میدهند خبر را لکن نصبند
 شرط است بکنیه مکره باشد و مضاف باشد مضاف به
 و لَنْ لا مفعول شده باشد و بالا مکرر شده باشد کقولنا لَأَحْبَبُ
 و لَنْ فِي أَحْوَجَ شَيْئِكَ و لَأَحْبَبُ أَيْتُكَ حَاضِرٌ عِنْدَ مَا يَسْرُوكِ
 مکره مفرده باشد که مضاف باشد مضاف باشد معنی
 بر فتح گردد کقولنا لَأَرْجُلُ شَيْئِكَ و لَأَلَّهُ إِلَّا اللَّهُ و اگر
 مکرر شده باشد لا با همش باطل شود عمل لا مبتدا بر
 خود باز گردد کوله تمام قَوْمٌ لَا يَبِغُ فِيهِ و لَا حُلْدَانٌ
 و لَا شِفَاعَةَ و اگر اسم معرفه باشد مبتدا و رفع خواهد بود
 و لَاءُ لِيُفْرَجَنَّ نَبْرًا صَحَّ كَقَوْلِكَ لَأَزِيدَنَّ فِي الدَّارِ و لَا عَمْرُؤَ

و همچنین چون فاصله شود خبر یا خبر او در میان لا و اسم خبر
 گوئد لَا فِی الدَّارِ رَجُلٌ وَلَا امْرَأَةٌ و در فرض خبر
 در این آیه شریفه وَلَا فِی الدَّارِ عَوْلٌ وَلَا
هُم عَنْهَا بِتَرْفُوتٍ تَفِیحٌ حِیَارٌ
 افعالی است که آنها را افعال ناقصه منته بعلته نامند
 آنها بفاعل و حسیح آنها در فاعله کلام مجز پس این فعال
 رفع میدهند اسم را مضمب میدهند خبر را و اصل در آنها
 سه فعل است كَانَ و صَارَ و لَیْسَ چنانکه گوئد كَانَ
زَيْدٌ فَاِذَا لَیْسَ جَالِیًّا و لمحن کرده زید باین
 سه فعل فعال بسیار را که مضمون معنی کان یا صار میباشد
 و در جمله آنها است اصْبَحَ و اَسَى و اَصْحَى و ظَلَّ و بَاتَ
 و بَاءَ مصدریه زمانیه و اِنْفَكَّ و زَالَ و فَقِيَ و بَرِحَ
 و در این چهار فعل شرط است لغوی و لو تعدیرا پس در تمیل گوئیم
اصْبَحَ زید امیرا یعنی در وقت صبح کردید و ظَلَّ عمر سارا
 یعنی در تمام روز بود لیکن در محاورات حرف عام و بیانت
 بدین

و قی

ایشان اوقات در اصبح و خفتش محوط و موقوف کرد پس از
 آنها صار داده کنند و ظَلَّ نام بکر جابا یعنی بشین تا
 وقتیکه باشد بگرفته و اِنْفَكَّ بشرغیا یعنی همیشه بوده است
 بشرغی و قوله تا تا الله تَفِیحٌ بگردد کَرِیْمٌ یعنی
 همیشه هستی تو در حکم افعال مذکوره است هر چه تصرف شود در آنها
 پس کان و صار و اصبح و اسی و اصحی و ظل و بات تصرفه و در
 مصدر مضارع و هر دو بی اسم فاعل باشد و اِنْفَكَّ و ظَلَّ
 ذوات مضارع و نبی باشند اَلَا اِنَّ اِنْفَكَّ را اسم فاعل
 و مصدر نیز باشد لَیْسَ و لَم را صیغ هاضی باشد فقط و
 مضارع لِضَارٍ لِیَصِرُ و لِزَالَ لِزَالَ است گفته تا
وَلَا یَزَالُ مُخْتَلِفِیْنِ لَفِی عِلْمِ کَادِتٍ
 که آن فعل هاضی است و صرف آن منحصر است در صیغ هاضی
 و مضارع و مصدرند در پس گوئد کادیکاد چون کاد
 یهاب و زنا و صرفا و عملا و آن نیز رفع میدهند اسم را
 و نصب میدهند خبر را لیکن خبر آن باید جمله فعل مضارع و فعال

کقولک کا وزید یقوم یعنی نزدیک شد که ریزد
 و قوله تم بکای البرق یحطف اصابهم
 و سخن کرده بکاد کرب و اوستگ را که معنی کاد
 اند و متصرف میبود کرب بصیغ ماضی فقط و اوستگ
 بصیغ ضی مضارع و اسم فاعل فقط و مخبر عنی را
 که متصرف میبود بصیغ ماضی یعنی امید است و در سایر
 نیز باید خبر جمله مبتدیه بمضارع با آن مصدیه است
 کقوله تم عسی الله ان یعفو عنهم و محذوم الحاق و عدم
 باسخت این سه فعل است و بعضی نیز سخن کرده اند بکاد
 جعل و طفق را و هر چه که معنی آنهاست کقوله تم و طفقاً
 یخففان علیهما من ورق الجنة یعنی شروع کردند که
 بپوشانند و اهل این فن نمیدانند کاد و طفقاً کذا
 بافعال مقابله یعنی عیش شمر علم و ظن و هر چه معنی
 آنها باشد چون درنی و رای و وجد و لغنی و حسب
 افعال

و حال و زعم و این افعال افعال قلوب گویند
 و این افعال نصب میدهند بته او خبر هر دو را بر فعلیت
 کقولک علیک زیداً قائماً و طنتت عرواً جالیاً
 و قوله تم انهم الفوا ابائهم ضالین و حسبتم
 لؤلؤاً منثوراً و این افعال است در عمل مصدر
 و مضافات آنها کقوله تم انفسهم موقوفه
 بعداً و توفیه فریباً و لا تخبتن الله
 غافلاً و عمل مذکور در صورت که این افعال معنی نفس
 و گمان بشند و اما چون معنی غیر آنهاست چنانکه
 علم بمعنی عرف و ظن بمعنی اتم و رای بمعنی انصر
 و وجد و لغنی بمعنی صادف و حسب بمعنی عده و زعم
 بمعنی قال باشد از نوع نسخ نباشد و یک مفعول گیرند
 و بدانکه چون فعل قلبی واقع شود در وسط دو مفعول خود یا متصرف
 از آنها جایز است لغنی یعنی ابطال عمل آن و لغنی بقتله خبر

بر رفع خود و چون واقع شود بعد از فعل قلبی یعنی یا
استفهام یا لام است یا یکی از این و آن و لعل
و جب شبه اطل عمل آن فعل قلبی بر وجه مذکور است
مستحق یک مفعول گردد و آن جمله و فهم بعد از آن خواهد
بود و این را اهل این فن تعیین نمهند کقولک علمت
ما زید قائماً و طمنت لعمرو جالس و قوله لم نعلم
ای ای محزون حصی و انه یعلم انک لرسوله و محزون
انهم قهقهة و ان و زعم الذین کفروا ان لن یبعثوا
ولا ندری لعل الله یحدث بعد ذلك امراً
فصلی مضرب است اسم بر دو نوع است
مضرب باصل و مضرب بالعرض و مضرب
بالاصل بر نه قسم است اول مفعول به و آن
چنانکه سابقاً ذکر شد آن چیزیکه واقع شود بر افعال
چون عمر ان فی قول ضرب زید عمراً و علی ان فعل

۱۰۰

یا شبه فعل است و است یا که یک فعل را در مفعول بر شبه و زان
جمله است و مفعول افعال قلوب و شبه فعل را مفعول است
و آن اعلم و خبر و خبر و انبا و نبا و ادری و لری یعنی
اعلم ما شد و جمع تصرفات اینها که در قوله ام ای
بویکهم الله فی تمایمک فیلیداً و لکن
آریکهم کثیراً و از جمله مفعول به است منصوب به
خافض و آن ای است که مستحق حرف جر باشد در کلام
و حرف جر در آن مذکور شده باشد پس این اسم نصب داده شود
بفعل یا شبه آن و این روایت در هر جا که قرینه باشد که ولات
که در حرف جر محمد و ف کقولک اخاف الله ای
من الله و ذهب الشام ای الی الشام
و جلست لبنت ای فی لبنت و مثال آن
پس این قسم از مفعول فی تحقیقه مضرب بعرض است و
جایز است تقدیم مفعول به بر عاملش کقولته ام ابی اک
تعبداً و اباک لتسعیبن و کاه باشد فعل

۴۲

در مفعول به رو بگرداند و عمل کند در ضمیر آن یا متعلق آن
 پس مفعول به منصوب کرد و بعضی مقدمه که فعل مذکور مفسر
 آن باشد کفره تم وَالسَّمَاءَ وَفَعَلَهَا وَالْأَرْضَ
وَصَنَعَهَا وَأَبْأَى فَارْهَبُونَ و نیز اهل
 این فن اشغال همه و آنرا تفصیل طویلی است که ذکر آن
 مناسب این جزوه نیست حَمْرُ مَفْعُولٌ مَطْلُوقٌ و آن
 عبارتست از اسمی که از ماده فعلی یا وصفی یا از معنی آن
 باشد چه مصدر باشد کما هو الما لب و چه غیر مصدر و
 واقع شود آن اسم بعد از آن فعل یا وصف از برای
 تأکید کفره تم وَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعًا وَنَزَّلْنَا
الْقُرْآنَ فَتَنَزَّلًا وَالصَّافَاتِ صَفًّا
وَلَهُ أَنْبِئْتُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا و فترتی علی الله کذباً
 و یا از برای بیان نوع آن فعل یا وصف کفره تم
هَسُوْفٌ يَخَاسِبُ حِسَابًا يَسْبِرُ أَوْ يَدْعُ
الْإِنْسَانَ بِالشَّرِّ دُعَاؤُهُ بِالْخَيْرِ

والمعنى

وَالظَّالِمِينَ يَا لَلَّهِ ظَنَّتِ السَّوْءُ و یا از برای
 بیان عدد آن فعل یا وصف کفره تم ضَرْبَةٌ ضَرْبَةٌ
وَأَذْمَةٌ أَذْمَةٌ و قدت فَلِهَيْتِ جَلَاتٍ كَثِيرَةً
 و گاه باشد که قدم مقام مفعول مطلق شود در نصب
 یکی از تعلقات آن از وصف یا غایت یا کل یا بعض
 یا غیر اینها با ضافه بسوی مفعول مطلق بدون آن کقولک
ضَرْبَتْ رَيْدًا شَدِيدًا أَيْ ضَرْبًا شَدِيدًا و یا قنیه
أَشَدَّ الْعِقَابِ و اگر متعمروا غایة الاکرام
وَأَحْسَنُ إِلَيْهِ كَلَّ الْإِنْسَانَ و نحو اینها و شاید
 که مفعول مطلق ضمیر آید کقولک محبت من ضرب
 ضربه زید و بسیار باشد که فعل حذف شود مفعول
 مطلق نایب مناسب او گردد و ضافه شود بسوی معمول
 آن کقولن سبحان الله ای سبحت الله سبحاناً
 و قوله تم حکایه عن قول المؤمنین غفرنا لکم

۴۴

ای اغفر لنا ربنا غفرانا وصیغته الله ای صیغته
 صیغته وگاه باشد که اضافه نشود کقولنا شکر الله
 ای اشکر لله شکرنا و قولم سقیار و رعیا و مرجا
 ای سقیار الله سقیار و رعیا و رعیا و رعیت
 یک لارض مرجا سقیار مفعول له یعنی چیزی که
 علت فعل باشد و فعل کرده شده باشد بجهت تحصیل
 آن چیز یا حصول آن کقولک حضرت زینا
 تا وینا که و قدت عن الحرب جبا لیکن
 شرط است در نصب مفعول له آنکه مصدر باشد
 و متعد باشد با عامل خود در فاعل و وقت چون
 شایه ای مذکور پس هر گاه مصدر باشد یا با عامل
 متعد باشد در وقت یا فاعل واجب است
 لام جازه کقولک جنگ لفرسان و آیت
 الامیر لامیره و بدانکه مفعول له در جاییکه منصوب میشود

ادبانه

روا باشد جبران بلام لیکن اگر کوزه بشد لرج و غلب در آن
 نصب است و جرقید است و اگر معرف بلام بشد بکسر قاف
 و اگر مضاف شد به هم امر در آن جایز است وی باشد کقولک
 جنگ زیناک و زینایت چهارم مفعول فیه
 و آن ظرف زمان است مطا چه بهم باشد چون قبل و بعد
 و نحو آنها و چه محدود باشد چون یوم و لیل و سنه و امان
 و ظرف مکان بهم چون فوق و تحت و امام و وراء
 و بین و بین و دون و مانند اینها پس مکتوبه مثلا تحت
 قبک و قمت لیلته و صمت یوم الجمعة و تحت
 تحت الشجرة و ظرف مکان محمد در الفی مجرور باشد
 و کوبند مثلا صلیت فی المسجد و صلیت فی دار کذا
 مگر اسم مکان شش از فعل که منصوب گردد کقولک
 اجلس محبتک و اقوم مقامک پنجم مفعول
 و آن اسم است که لغوی بود بعد و اویت عقوبت فاعل جرح است

در آن فعل و شرط است در نصب آن که فاعل ضمیر باشد
بدون تا کی بضمیر منفصل کقولک چیست و زید ا
و اما اگر مؤکد باشد بضمیر منفصل چون چیست تا زید
یا اسم ظاهر باشد چون جاء زید و عمرو عطف
رفع آن لازم است ششم حال و آن وضعی است
که بیان میکند میست فاعل را در نزد فعل از او تا
مفعول به را در نزد وقوع فعل براد یا میست هر دو را
کقولک جاء زید را کبا در آیت هندا قائمه و
لقیئت عمرا زکین و حال از مجرور بحرف نزاریه
چون مررت بزید جالب و جایز است تقدیم حال
بر ذی الحال و بهر حال مکرر آنکه ذی الحال مجرور باشد
که تقدیم حال بر آن روا باشد و شرط است در تحقق
حال آنکه حال مجرور صاحب حال معرفه باشد چنانکه در آیه
مذکوره مکرر آنکه مقدم شود حال بر صاحب که جایز است

در آن

در هی صورت تکمیلی حال چون جاء زید را کبا راجع
و گاه باشد که حال اسم جاد آید تاویل وصف کقولک
اینک هذا یدریم ید آید ای تقاضی و جاء
القوم رجلا رجلا ای تقرقین و گاه بی مصدر آید یعنی
وصف کقولک جاء به موسی ثورا و هدی للناس
ای تیرا و گاه ویا و گاه بی حال جمله آید کقولک تم ولا تخنونا
و انتم الاعلون و اخذتم الربوا و قد ربوا عنه
و جاءوا اباهم عشاء یكون و حال ظرف و جار مجرور
نیز آید چون ریت زید اخذک و جانی عمرو
علی فرس هفتم تمیز و ممیز نیز گویند
و آن در این فن عبارت از اسمی که ذکر آن در کلام
رفع ابهام کند از نسبتی یا از ذواتی پس آن برد و بوی است
اول تمیز که رافع ابهام باشد از نسبت در جمله فعلیه چه
نسبت فعل و فاعل باشد کقولک طاب زید نفسا

وَرَحَّ دَلًّا وَكَثْرًا مَالًا وَقَوْلَهُ وَإِنَّ لَهُ قَدَاحًا ط
 بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا وَجِهَتْ فِعْلًا وَمَقْعُولُ كَقَوْلِكَ سَمِعْتُ
 زَيْدًا أَكَلًا وَشَرِبْتُ الْكَأْسَ مَاءً وَقَوْلُهُ وَحَضَى كَلَّ
 شَيْءٌ عَدُوًّا نَوْحٌ وَوَمِ رَافِعٌ إِبْهَامٌ لَزْدَاتٌ مَذْكُورَةٌ فِي كَلَامِ
 وَمَرَادُ بَدَلَاتٌ مَذْكُورَةٌ اسْمٌ مَفْرُودٌ لِيُنِي غَيْرَ جَلْبَةٍ كَمَا بَعْضُ
 مَعْدَلِي لَزْدَانٌ وَكَيْلٌ وَاعْدَادٌ وَخَوَانِيهَا بَاشِدٌ
 وَأَنَّ اسْمَ مَفْرُودٍ تَامٌ شَدِيدٌ بِشَبِّ تَبُونٍ يَابُونٍ
 شَبِّ تَبُونٍ يَابَاضًا فَكَقَوْلِكَ عَيْدِي قَيْزِي بَرًّا
 وَنَوَانِ تَيْمًا وَعَشْرُونَ دَرَمًا وَعَشْرَةَ لَوْحٍ حَرِيرًا
 وَشَرِبْتُ لَبًّا فِي مِثْلِهِ عِلْمًا وَقَوْلُهُ فَمَا لِلْأَرْضِ ذَمًّا
 وَشَايِدُكَ ذَلَّتْ مَذْكُورَةٌ لِيُغَيَّرَ تَقْدِيرُهَا بِشَبِّ حِينَ هَذَا خَاتَمٌ
 فَضَّةٌ وَهَذَا فَضَّةٌ خَاتَمًا وَجَائِزَةٌ جَرْتُمِزٌ مَطْمِينٌ
 جَائِزَةٌ جَائِزَةٌ جَرَّانٌ بِإِضَافَةِ اسْمِ مَمْتَرَةٍ لِيُؤَيِّدَ
 أَلَا اسْمٌ مَمْتَرَةٌ مُضَافٌ بِنَاءٍ حِينَ فَمَا لِلْأَرْضِ وَبَعْضُ
 بَعْضُ اسْمَاءِ عَدَدٍ بِنَاءٍ حِينَ أَحَدٌ عَشْرٌ وَعَشْرُونَ
 ج

پس کوهی مثلاً عیدی قیزی بر سحر بر و عدم تبون قیزی
 و قیزی من بر تبون قیزی و سچین منو اسمن و منون
 من سمن و خاتم فضیة و خاتم من فضیة و طب
 زید من قیس و تیز را حکام تفصیلت بی است که ذکر
 آنها در این محضر نیست و تیز اسما عدد اقصی حکام
 مختلفه مخصوصه است که در محل خود مذکور گردان است
 هشتم مستثنی بالآیه استثناء خارج چیزی است
 در حکم قبل او هر چند اخراج حکمی باشد نه حقیقی بر پاییکه
 برودی بیاید پس آن چیز مخرج را مستثنی گویند و قبل
 آنرا که مخرج منه است مستثنی منه خوانند و استثناء
 یا بالآیه میشود یا بغیر الایس مستثنی بالآیه واقع میشود یا در
 کلام موجب و یا در کلام منفی و در کلام منفی یا مذکور میشود
 یا مستثنی منه یا مقدم میزد مستثنی به مستثنی منه و یا مؤخر
 میشود از آن در صورت تاخر یا بحکم وضع مستثنی
 در صورت در مستثنی منه و یا خارج است از آن

پس از برای مستثنی بالابح صورت فرض شد در سه
 صورت از آن نصب مستثنی و جهت اول آنکه کلام
 موجب شد کقولک جاء القوم الازید و قوله تالی
فشر لوالا قلیلا منهم و قسم آنکه مستثنی در کلام منفی مقدم
 بر مستثنی نه باشد کقولک ما جاء الازید احد یا هم
 آنکه مستثنی بحسب وضع خارج باشد از مستثنی نه که این قسم را
 مستثنی منقطع و مستثنی حکمی گویند کقولک ما جائی
احد الا حرا و قوله حکایه عن اهل الجنة وما نحن
بمؤمنین الا مؤمننا الا اولی در صورتیکه
 مستثنی در کلام منفی و مؤخر باشد از مستثنی نه نصب آن جایز است
 لیکن اتباع آن مستثنی نه را حسن بلکه معروف است
 کقولک ما جاء القوم الازید رفع بنا بر معروف
 و نصب بنا بر جواز آن و منته قوله ما فعلوا الا
قلیل منهم بر رفع و اما در صورتیکه مستثنی نه در کلام دیگر
 نه باشد

نشد باشد اعراب مستثنی همان اعراب مستثنی نه خواهد
 بود و جوبا و این قسم را مستثنی تفریح گویند کقولک
ما جائی الازید و امرت الازید و ما کان زید الا فای
 و امرت الازید و حرف جر از مستثنی در این قسم
 منفک نشود اما مستثنی بغیر الا پس مستثنی بغیر و
 سوا مسئله التین مجرور میورد باضافه و خود غیر در
 اعراب نه مستثنی بالابت تفضل مذکور و همچنین
 + سواء استثنایه بنا بر اصح لیکن بافتح سین محدود
 و باضم آن مقصود و کما بر آن هر دو وجه استعمال میورد
 و مستثنی بجاشا و عدا و غلا نیز مجرور است چون این
 سه از حرف جر باشد و در نزدیکیه تجوز میکند فعلیت
 آنها را نصب مستثنی جایز است بنا بر مفعولیت و مستثنی
 باعدا و ما خلا منصوبت بنا بر مفعولیت چه این هر دو
 فعله بالاتفاق و مستثنی بلیس و لا یكون که منصوب
 باشد بر خبریت آنها ذکر کرده اند نه
 مادی و آن اسمیت که داخل شده باشد او بریانی

از حروف مذاع که آن یا دایا و میا و آئی و همزه
 مفتوحه و و است و بعضی منادی را از مفعول بشره
 و جایز است حذف حرف مذاع با دلالت قرینه بر آن
 کما فی القرآن یوسف اعرض و فاطمہ سموات و الارض
 لیکن در لفظ جلاله سیم شده عوض از حرف مذاع در آن
 در آورند و گویند اللهم و حرف مذاع بر غیر آن
 در نیاید پس مثل ماولیت ما اول است و بر ضمیر نیز
 در نیاید و یا ماوشاؤکم و بر اسم معرف بلام
 نیز در خبر نشود مگر با اللهم الا تربط ای باء
 تشبیه چون یا ایها الرسل و یا ایها الذین آمنوا
 و در آن مخصوص است بنده چون دارزیداه و ووالجنا
 باء سکت و بدون آن پس یا ایها الذین آمنوا
 محض است و یا مضاف و یا تشبیه مضاف منادی مفرد
 یا مکره است و یا معرفة پس منادی مضاف تشبیه مضاف
 دلوازه

و مفرد مکره مضموم کردند کقولک یا عبد الله و یا ضاربا
زیداً و قوله یا حسرتاً علی العباد و منادی مفرد معرفه
 مبنی میشود بر چیزی که رفع آن باوست چون یا زید و یا زیداً
 و یا زیدون و مجرداده میشود بلام استغاثه و لام تعجب و
 لام تنبیه کقولک یا الله و یا العجب و یا زیداً لا قلناک
 و فتح داده میشود بلف استغاثه و نذبه چون یا زیداه
 باء سکت و بدون آن و در تخصیص منادی مفرد معرفه
 ترخیم است و مراد با آن حذف آخر است پس آن جایز است
 در منادی مفرد که معرفه باشد و بیشتر از سه حرف باشد
 و ثمنی جمع نباشد بلکه اگر پنج حرف یا بیشتر باشد و قبل
 از او حرف مذاع باشد جایز است حذف حرف آخر با حرف
 ت و بعد از ترخیم حرف آخر باقی بر حرکت خود و اگر گذشته
 میشود و جایز است نیز که حرف ساقط بالمره منسی و مابقی مبنی
 بر ضم شود پس میگویند مثلاً در حارث یا خار مکرراً یا عثم
 آن و در منصور و عثمان یا منص لضم صاد و یا عثم

بفتح ميم يا بضم آن در سعيه و جواد يا سعي و يا جواد
 و بنا بر وجه ثانی ضمه یاء و الف مقدر خواهد بود و بنا بر وجه
 مضاف بیا بضم آن کسور گردد و با ذکر یاء و با حذف
 آن چون یا غلامی و یا غلام لیکن در خصوص لفظ اب
 تاء تانیث در آوردن پس یا را حذف کنند یا قبل از
 کنند و گویند یا ابنت و یا ابنتا فوج و غیر
 از منضوبان است که مضموم بالعرض باشد خبر کان
 و کاد و حروف مشبهه بلیس و اسم آن و لاء یعنی
 جنس و دو مفعول علم و شباه آنهاست چنانکه تخصیص
 ذکر شد فصل مجرورات بر دو نوع است
 اول مجرور ضایفه و آن نسبت دادن خبری است بر کوی
 بقدر لام خصاص چون غلام زید یا بقدرین
 بیانیه چون خاتم فضیله یا بقدر فی چون ضرب
 الیوم و این سه قسم را اضافه معنویه گویند

و غیر

و قسم دیگر از اضافه است که بقدر حرف نباشد آری
 اضافه لفظیه نامند و آن اضافه اسم فاعل و اسم
 مفعول و صفت مشبهه است بسوی معمولاتشان چون زید
 قائم الالب و عمر و ضارب زید و مضروب الالب و حسن الیوم
 و طیب نفس پس آن اسم اول مضاف ثانی مضاف الیه
 خواهند و در مضاف تویین و شبه آن نباشد و
 مضاف الیه مجرور باشد و گاه باشد که مضاف الیه جمله باشد
 چون مضاف الیه اذ و اذا و نحو آنها از ظروف زمانیه
 و مضاف الیه حیث منی بر ضم گفته تم اذ قال ربک و
 و اذ جاءوا و یوم یوم مع فی لصور و حیث ششم پس
 جمله مضاف الیه محلا مجرور باشد و بدانکه فاعله صافه معنویه
 تعریف مضاف است اگر مضاف الیه معرفه باشد و
 تخصیص مضاف است اگر مضاف الیه مکرره باشد و لفظیه
 تخفیف مضاف است و بس و جایز نیست تعریف مضاف
 بالف و لام مکرر صافه لفظیه الا آنکه بعضی شرط کرده اند

۵۱

در آن نیز که اگر مضاف معرفت بلام مفرد باشد مضاف الیه
 حاله ز الف و لام باشد پس الضارب الرجل و الضارب
 الرجلین و الضارب الرجال جائز باشد اجماعاً و الضارب
 محل خلاف است فوحی و مجدوح و حرف و زحرف
 جازه است من والی و عن و علی و فی و باء
 و لام مسوره در غیر ضمایر که مشوح باشد در آنها کما یستعمل
 که در آن نیز مسوره باشد و نیز در غیر استغاثه و تجب و تجد
 که در آنها نیز مشوح باشد چنانکه در منادی گذشت و حتی
 و کاف و رت و ول و مبی آن و واو و س و تاء آن و
 مذ و منه اتفاقاً و بعضی حاشا و عدا و خارا را نیز
 کرده اند و شاید حروف دیگر افزوده اند که این
 مختصر محل ذکر آنهاست و بدانکه هفت اول داخل میزند
 بر طواهر و ضمایر و همچنین حاشا و اخوانش در نزد قائلان آنها
 و سایر حروف مذکوره داخل میزند بر طواهر فقط الا
 ما شئ فی اشعر و غیره ثبت حرف جر با مجرورش حکم حرکت

پس حجب است تعلق آن بعضی بایشبه فعلی یا معنی فعلی و مراد
 از بیشبه فعل اسم فاعل اجزات او است و مراد بعضی فعل حرف
 یا اسمی است که متضمن معنی فعل باشد چون حروف فعلی و اسماء
 اشاره مثلاً چون کوه لا رجل شک فی لئیس و بذاریه و الله
 یعنی لئیس در مثال اول متعلق باشد بمعنی فعلی که مضمون لاست
 و فی الله در ثانیه متعلق باشد بمعنی اشیر که مضمون بذاریه است
 پس بکذا اگر ظرف یا جار و مجرور خبر حال یا صفة یا صده
 واقع شده باشند و حجب است تعلق آنها بعام مقدر که آن
کان و استقر یا کائن و استقر است و هر چه که معنی اینها
 باشد از فعل بیشبه آن الا آنکه در صده فعل بودن متعلق
 معین است چنانکه در بعض صور خبر اسم بودن آن لازم است
 چنانکه واقع شده باشد بعد از خبری که محض بیشبه باشد
 چون اذ انجی یه کقولته تم اذ الهم مکسر و اگر یکی از این
 چهار چیز واقع نشده باشد متعلق آنها یا خاص مذکور باشد
 چون مررت بذریه و هو جالس فی ابیت یا خاص مقدر

كقولك زيد اليك اي ناظر وعام مذکور كقولك زيد
 مستقر في الذم پس هر چه که متعلق بعام مقدر باشد آن را
 ظرف مستقر و غیر آنرا ظرف لغو گویند فصل
 دانسته شد که اصل در فعال نباست و معرب میشود از آنها
 مگر فعل مضارع در جمله پس هر گاه فعل مضارع مجزوم باشد از
 نوصب جولد م مرفوع باشد و لا منصوب مجزوم خواهد بود
 و نوصب فعل مضارع چهار حرف است آن و لکن که در اذن
 و شرط است در آن که مفعول از فعل نباشد که در صورت
 عمل کند کقولته ان سبکون و گاه باشد که آن
 مقدر باشد و آن بعد از حتی و لام تعلیل و فاء تفریح است
 کقولته حتى لعلم المجاهدین و لعلم ابي
الحزبین احضی و لا تفر باهدیه الشجره
فنگونان من الظالمین و در اذن شرط است که در
 استه ای کلام باشد و مراد بفعل آن مستقر باشد نه حال
 چنانکه چون کسی بگوید انینک غدا تو کولت اذن الکر

و اگر

و اگر کسی از دو شرط حاصل نباشد عمل کند چنانکه گوئی آئینی غدا
اذن اگر کنت یا گوئی در جواب کسی که سخنی گفته باشد اذن
أظنک کاذبا اما جواز در این آن بر دو نوع است حرف
 و اسم پس حرف جازم پنج حرف است لم و لما که معنی مضارع
 بعد از نقل با ضی نفی میکنند و در لما استمرار نفی تا حین تکلم
 و توقع ثبوت فعل بعد از آن پیشاید بخلاف لم چنانکه گوئی
لم یدرب یعنی ز رفت و لما یدرب یعنی بنور زفته است و دیگر
لام امر است که داخل شود بر شصت صیغه معارب و معایبه و در صیغه
 مستکرم از مضارع معلوم و بر مضارع مجزوم مطم و افاده کند
 طلب فعل را از فاعل چون لیقیم یعنی باید بر خیزد و لا تم یعنی
 باید بر خیزم و تضرب است یعنی باید زده شوی تو و بگذا
 و چون این لام بعد از واو عاطفه یا فایا تم در آید ساکن گردد
 و جوابا کقولته فلینصحوکوا فیلبلا و لیبکوا
کثیرا تم لبقضوا لشفتم و دیگر لام امری است
 که داخل شود بر مضارع مطم و افاده کند طلب ترک فعل را از فاعل

۵۳

و دیگر آن شرطیه است که داخل می شود بر شرط و جزا شرط
 و جب است که فعل باشد یا متقبل یا ماضی که معنی متقبل باشد
 و جزا و جب است که جمله مبدوءه بمضارع یا ماضی یا امر
 یا جمله اسمیه و یا جمله شرط و جزای دیگری باشد پس
 فعل شرط هرگاه مضارع باشد مجزوم گردد و همچنین جزا
 هرگاه مضارع باشد و جب است جزم آن اگر شرط نیز
 مضارع باشد و لا جزم آن جایز باشد و اگر ماضی جزا
 باشد جمله آن محلاً مجزوم باشد مانند سایر جمله ها که
 جزا واقع شوند لَفَّحَ حَرْقًا مِنْ بَعْضِ أَسْمَاءِ شَرْطِيَّةٍ
 و آن مَنْ دَمَا وَأَتَى وَمَهْمَا وَمَتَى وَأَذْمَا
 و أَتَى وَأَبَى وَأَبْنَا وَحَيْثَمَا است که مانند
 این شرطیه اند در حکام مذکوره و بعضی از این اسما را
 معانی دیگر نیز است چنانکه مَنْ دَمَا و أَتَى موصوله و مَتَى
 و مَهْمَا و غیر آنها و مَتَى و أَتَى و این
 استقبالیه آمده اند و تفصیل اینها محله کتب مطوله است

فصل

فَصْلٌ عَمَلُ فَاعِلٍ وَفَاعِلَانِ و مفعیل و حال و تمیزیکه
 رفع ابهام از نسبت کند فعل است و اسما مشبهه بالفعل
 که آن مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و صفة مشبهه و
 صنع مبالغه و اسم تفضیل است پس همه آنها عمل کنند
 مانند فعل معلوم خود مگر اسم مفعول که عمل آن چون فعل
 مجزوم است و مگر اسم تفضیل که معمولی جز فاعل نگیرد و حکایت
 اضافه همه آنها بجز اسم تفضیل نبوی معمولی آن مکرر حال و
 تمیز و مفعول مع و مکرر اضافه مصدر نسبی مفعول مطلق
 و بد آنکه اضافه مصدر معنویه و اضافه آن چهار دیگر لفظیه است
فَصْلٌ مَعْرَبٌ آنچه اسم باشد و چه فعل و چه حرف
 آن لفظی باشد یا محلی توابعی است و توابع پنج است
أَوَّلُ الْعَثِّ که صفة نیز گویند و آن تابعی است که
 دلالت کند بر معنی که در متبوع او است مظهر آن یا کجا
 خود موصوفت چنانکه کوله جاثمی رَجُلٌ عَالِمٌ در بیت
رَجُلًا كَرِيمًا أَبَّ و أَمْرًا كَرِيمًا لِلْأَبَاءِ یا کجا مطلق

موصوف است یعنی چیزی که نسبتی با داشته باشد چنانکه گوئند
بدا رجل عالم ابوه و مررت برجل عقیقه امرته و
رأیت امرته کما احوانا و عالیته و یا عالیا دریا
 و نحو ذلك پس بدانکه شرط است موافقه صفت با موصوف
 در عراب و تکثیر و تذکیر و فروع انید و افراد و دو
 فرعش کرده اینجا که صفت بحال متعلق موصوف باشد که
 موافقت در عراب و تکثیر و تعریف لازم است و در
 باقی نه چنانکه در مثله مذکوره اشاره شد حرم
عطف بیان و آن تابعی است که ذکر میشود بوجه
 توضیح موصوع خود و باید بمنه لغت موافق باشد
 با موصوع در عراب و تکثیر و تذکیر و افراد و فروع آنها
 و فرق آن با لغت این است که لغت بدین شق و
عطف بیان جامد باشد نحو جائتی اخوک زید و
رأیت السان رجلا الا انک بعضی گفته اند که عطف
 و بیان از تکرار نشاید پس بدل وال تابعی

در بعضی موارد

نمود

مقصود بالأصله در کلام آن باشد نه موصوع بلکه با وجود آن
 موصوع که مبدل منه گویند مستغنی عنه و در حکم سقوط باشد
 و آن بر چهار قسم است بدل کل لکل قولک جائتی زید اخوک
 و بدل جزو لکل قولک ضرب زید رأسه و بدل شمال
 یعنی بدلیکه مبدل منه در گذشته باشد و فراگرفته باشد آنرا
قولک سب زید ثوبه و منه قوله تم کسبوا ناک حین
الشهر الحرام فینال فید و بدل مبین که هیچ نسبتی
 با مبدل منه نداشته باشد و آن یا فصح است قولک
جئتی قمر شمس و یا غلط است بنمینی که تکلم ذکر میکند
 اولاً مبدل منه را غلط و خطا و فوراً طغفت خطای خود
 میشود پس تذکر میکند آنرا به بدل قولک مررت برجل
شجر و بدل غلط در کلام فصحاء یافت نمیشود البته
چهارم توکید و آن تابعی است که تکریر و تقریر
 میکند موصوع خود پس آن یا لفظی است و یا معنوی و گویند

بر لفظی است که مکرر شود و جهت تقریر آن در ذمین سابع باشد
 توکید و اول امولگد گوید و در کلم ثلاث جایز باشد
 کقولک زید زید قائم و قد قد عمرو و سوف سوف
 یقوم و قمت انا و لقوم سخن و ربک ایاک
 و هذا ای ان بشر و نوحا و توکید معنوی مخصوص
 ده لفظ است شش که ان لفس و عین و کلا و کلا
 و کل و جمع است که مضاف بسوی ضمیر مقبوض است
 کقولک جانی زید لفس و الرجلان کلاهما و لقوم
 کلام و جمعیم هفتم اجمع و فروع آن چنانکه گوید
 شربت الماء اجمع و لقیتم القوم اجمعین و
 اشربت الثاقه جمعا چون بعضاه و انون جمع
 چون صرد و کاه باشد که اجمع و فروع آن بعد از
 کل توکید واقع شوند کقولتم سبحان الملائکه
 کلهم اجمعون هشتم و نهم و دهم اجمع
 و اجمع است و فروع آنها که ماند
 ان

فروع اجمع است و گفته اند که این الفاظ ذکر شوند مکررند
 اجمع و فروع آن چنانکه گوید مثلا قام الرجال اجمعون
 اجمعون و رایت لهناء جمع لضع و کذا المواقی
 بجمع عطف من و ان معطوف بحروف است
 و حروف عطف ده است و او و فاء و ثم و حتی و لا
 و اما و ام و بل و لکن و لا کقولک جاء زید و عمرو
 فیکر ثم بشر و مات الناس حتی الابیساء و قوله ثم
 ان یکن خفیاً او قیراً و قوله سبحانه اما شاکراً و اما
 کفورا و سواة علینا اجمعنا ام صبرنا و اذالک
 خیر ام شجرة الرقوم و قولک ما جاء زید بل عمرو
 و ما قام بکر لکن خالده و زید قائم لا قاعده فلانة
 بدانکه توان از غیر اسم نیاید که توکید لفظی و عطف من
 که از فعل نیز آیند و هر یک توان جایز است که جمله باشد
 چه اسمیه و چه فعلیه و جایز است نیز که ظرف و مفعول باشد

مگر عطف بان و توكيد معنوی كه جمله و ظرف و جار و مجرور
 نیاید **فصل** از جمله اسماء اقسامه عددها و آن
 بر دو قسم است اول آنچه كه دلالت كند بر عدد معین
 و آن این الفاظ است احد در مذکر و اِحدی در مؤنث
 بمعنی یکی ایشان در مذکر و اثان و اثنان در مؤنث بمعنی دو
 و بعد از آن بر هفت عدد كوتاه ثلاث اربع خمس
ست سبع ثمان تسع عشر الا انكته این هفت لفظ
 اگر معده و دواتها مذکور باشد باید با تاء تانیث استعمال شود
 پس در ثمان یا نه زیاد شود و اگر معده و مؤنث باشد
 آنها بدون تاء استعمال شوند بعكس سایر اسماء كوتاه
سبع لیالی و ثمانیه آیام و لازم است این هفت لفظ
 میتری كه جمع و مجرور باشد با ضافه اسم عدد بگوآن
 چنانكه در آیه شریفه مذكوره است مگر انكته میتر لفظ
 مائة باشد كه جمع بودن آن لازم نیست چنانكه سابقاً
 و اینها حكم این الفاظ است در حال افراد
 و الله

ل

و اما چون ترکیب کنی غیر عشره در این الفاظ با عشره كوتاه
احد عشر در مذکر و اِحدی عشره در مؤنث و اثنا عشر در مذکر
 و اثنا عشره در مؤنث پس كوتاه ثلاثه عشر در مذکر
 و ثلاث عشره در مؤنث و همچنین تا تسعة عشر و تسع عشره
 و هر يك از این مركبات مبنی باشد هر دو جزء آن
 بر فتح مگر جزء اول اثنا عشر و اثنا عشره كه معرب
 بحروف است بنا بر مجاز و بعد از عشر در مرتب عدد و از
 عشرات كوتاه عشرون ثلاثون همچنین تا تسعون
 پس این هفت لفظ در حال رفع بود و در حال نصب و جر
 بياء خوانده شوند و چون جمع کنی آحاد را با این هفت لفظ
 كوتاه مثلاً احد عشرون و اثان عشرون در مذکر
 و اِحدی عشرون و اثنان عشرون در مؤنث پس
 كوتاه ثلاثه عشرون در مذکر و ثلاث عشرون در
 مؤنث و همچنین است قیاس تا تسعة و تسعون در مذکر
 و تسع و تسعون در مؤنث و میتر احد عشر و تسع و تسعين

و هر چه پان ایشان است از مرکب و مفرد باید که مفرد
 و مضروب باشد و صاحب آن خود اسم عدد است
 کقولته احد عشر کولبا و تسع و تسعون بجمع و سبعون
 رجلا و در بعون لیلته پس در مات کولت مائة
 مائان ثلاث مائة بمجنین تاسع مائة و در الوف کولت
 الف الفان ثلاثة آلاف تا عشرة آلاف
 و احد عشر الف تاسع و تسعون الف و مائة الف
 تا الف الف و هكذا و میز مات و الوف
 باید که مفرد و مجرور با ضافه باشد و چون خواهی
 که کولت دوّم و سوّم و غیر آنرا کولت ثانی و ثالث
 تا عاشر پس کولت حادی عشر و حادی عشره تا تاسع عشر
 و تاسعه عشره و در عشرون و نحو آن تا تسعون
 و بمجنین مائة و الف همان من لفظ را کولت مثلا چون
 خواهی که کولت مردستم کولت الرجل العیرون و هكذا
 و در ترکیب آنها کولت حادی و عشرون و غیره

و هكذا

و بکذا تا تاسع و تسعون و تاسعه و تسعون ختم کرده
 از اسم عدد آن است که دلالت میکند بر عدد مهم و از آن جمله
 که است و آن یا استقامت است پس نصب باید بر میز خود را
 چنانکه کولت کم رجلا عیدک و یا خبریه است یعنی رب و
 میز آن محروم باشد و غالباً باین باشد کقولته و کم من قریبه
 افکننا و دیگر کاین است که مانند کم خبریه است یعنی
 در حکم میز الا ائمه میز آن دائما باین باشد کقولته تعالی
 و کاین من نبی و دیگر که است که آن نیز یعنی کم خبریه است
 الا ائمه میز آن باید مفرد و مضروب باشد کقولت عذی
 که از هر جا و دیگر بوضع است که دلالت میکند بر سه یا پنج
 یا هفت یا نه باین معنی که چون استعمال شود یکی از این
 چهار عدد مراد باشد باین لامحاله و حکم آن از هر جهت
 حکم اسماء این چهار عدد است مگر آنکه تذکره و تائید
 در بضع یکسان است و داخل نشود از آنجا کقولته می
 لبضع سنین و قولت لبضع عشر رجلا لبضع عشر و غیره

۹

فضل ضایر بر دو نوع متصل و منفصل ضمیر
 مرفوع است و منصوب است و مجرور و ضمیر منفصل مرفوع است
 و منصوب و هر یک از این پنج قسم را چهارده لفظ باشد
 شش غیب و غیره را و شش مخاطب و مخاطب
 پس در مرفوع متصل در ماضی کوئی زید قائم و ابریدان
 قاما و الیذون قاموا و بند قامت را الهدان قاما
 و الهدات قمن و در مخاطب قمت قمتا قمت
 قمت قمتا قمن و در مکمل قمت قمتا در قائم و قائم
 ضمیر مستتر باشد و در باقی هر چه زاید بر جوف ضمیر است
 ضمیر باشد و در مضارع بر همین وجه کوئی یقوم یقومان
 یقومون یقوم یقومان یقمن یقوم یقومان
 یقومون یقومین یقومان یقمن یقوم یقوم
 پس در یقوم و یقومین چون فاعل آنها ظاهر باشد
 ضمیر مستتر باشد مانند قائم و قامت و در قائم
 مخاطب و یقوم و یقومین ضمیر مستتر باشد و اما در جوبا

در باقی

و در باقی الف و واو و نون و یاء که در آخر فعل مستند
 ضایر فاعل باشند و مانند مضارع مخاطب است در ضایر
 امر حاضر و در منصوب متصل کوئی مثلاً انه انما انهم
 انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما
 انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما
 انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما
 مجرور متصل نیز مانند منصوب متصل است چنانکه کوئی
 غلامه غلامه غلامه غلامه غلامه غلامه غلامه غلامه
 مفعول شود نون مسوره بر سرش در آورند بجز
 اشتباه که از نون و قایه نامند پس کوئی
 مثلاً ضربنی و کرمی و اگر می و همچنین در دخول
 من و عن پس کویند می و عنی و در مرفوع ضمیر
 کوئی هو انما هم ای انما هم انت انما هم
 انت انتا انتن انما نحن و در منصوب ضمیر
 لفظ ایا اوری و آنچه را که در منصوب مرفوع ذکر شد مخفی نماند

پس کوهی مثلاً آیه ایما تا آخر و ضمیر محو و منفصل باشد
 کرد قول بعضی که گفته اند ما انت الاکانا و نحو آن که
 شذوذ است و اما اسم اشاره پس آن در خود
 مذکر ذم و در تثنیه آن ذان در رفع و وین در نصب و جر
 و در مفرود ثبوت تا و ت و ذه و ذی و در تثنیه آن
 تان رفعا و تین نصباً و جرّاً و در جمع هر دو اولاء
 بعد و قصر و در مکان نزدیک هنا و در مکان دور
 ثم است و در غیر ثم کاهی ماء تثنیه بر سر هم اشاره
 در آید پس کوهی هانا و هانا و هذو و هؤلواء و هاهنا
 و کاهی حرف خطاب در آخر ذواتا و ت و تثنیه آنها
 و اولاء و هنا در آید با ماء تثنیه و بدون آن پس کوهی
 ذاک ذاکما تا ذاکن و هذاک تا آخر و کذا ابوت
 و کاهی لام مکسوره پیش از حرف خطاب در آید لکن
 نه در تثنیه پس کوهی ذلک و اولالک و هنالک و
 در مفرود ثبوت ملک بلام ساکنه و همچنین در فروع

لکن

کاف و لام با وجود ماء تثنیه در نیاید و در ثم کاهی تا تثنیه
 مضمونه در آوردند و گویند ثمت و اما محمولات
 پس آن الذی است در مفرود مذکر و التی در مفرود مؤنث
 و الذان و التان یا لک در تثنیه آنها رفعا و یا نصباً
 و جرّاً و الذین در جمع مذکر و اللاتی و اللواتی و اللاتی
 و اللواتی در جمع مؤنث و من و ما در همه دای در مذکر
 مطلق و ایت در مؤنث مطر و موصول اصله لازم است
 که جمله اسمیه یا فعلیه باشد و در آن ضمیری باشد که یا
 بر موصول و مطابق آن باشد لقولک الذی قام
 و الذان ریهما و اللاتی رایشن و از جمله موصولات
 الف و لام است و صله آن باید که وصف باشد
 نه جمله چون الصارب و المضروب و الحسن و اما
 طروفکله دائماً یعنی هستند پس از آن جمله حیث یعنی رضیم
 بمعنی مکان است و اذ و اذا یعنی زمان و این

و اما اضافه ميشود بسوی جمله و جمله بعد از اذ یعنی ناصی
 بر حسب که لفظ آن مضارع باشد بعکس اذ اقوله تعالی
حَتَّىٰ تَشْتُمُوهُمْ وَاذْقَلْتُمْ وَاِذَا جَاءَ نَصْرُکُمْ وَاَمَّا
مَرْکَبَاتُکُمْ پس چون دو کلمه با هم مرکب شوند بدون
 حرف عطف و بدون اسناد و ضمه پس جزء اول از
 آن مبنی باشد بر حرکات ثبات تخیراً و جزء ثانی
 معرب باشد با عراب غیر منصرف بشرط علمیت چون
بَعْدَکَ مکرر باب اقد عشر که مرد و جزء مبنی
 باشد بر فتح چنانکه گذشت و مکرر مثل تَالِیْبُ شَرًّا
 که بهین صورت علم شده است از برای مردی پس
 در همه احوال بهین صورت استعمال شود و مکرر
 در جای که جزء ثانی مبنی باشد از اصل چون
 سینویه که مبنی بر کسر است پس بدانکه آنچه که در این
 مختصر ذکر کردیم از مسائل نحو مسلمات و مشهورات

۱۲۹۴۵

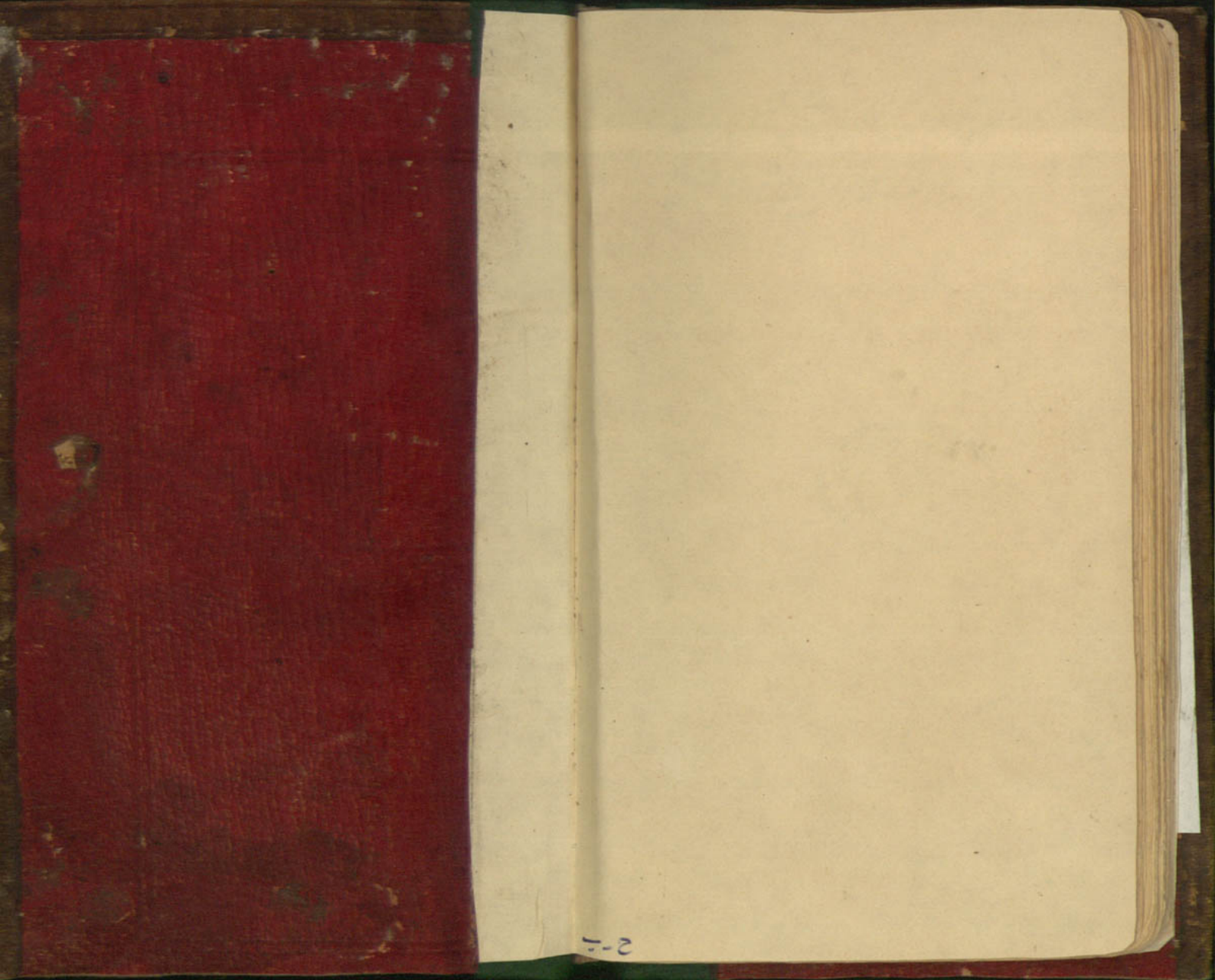
مطلب این فن است که لایق حال مبتدی است و
 تفصیل آنها را با سایر مطالب و مسائل این فن در کتب
 مطبوله باید جست و از برای مبتدی همین مقدار که
 تحریر و ترقیم نمودم کافی است ان شاء الله تعالی و البته
 المستعان و الحمد لله و صنع الله علی محمد وآله و السلام
 علی طلاب العلم و السلام اولاً و آخراً و قد حصل الفراغ
 من تقریر و تحریر بعون الله العلی الکریم فی ثمان عشر
 من شهر رجب سنه ثمانه اثنان من شهر ثمان من
 الائمة الراشدة من الالف ثمان من الهجرة المبارکة صنع الله
 علی صاحبها و آله تمام شد این کتاب مستطاب که
 لذات لایفات مرحوم مبرور رحمه الله سلام سید العلماء الاعوام
 آقای آقا شیخ محمد رضا نقوی نے تقریری علی الله تعالی
 سره است برای مبتدی و فراخ از کتابت این نسخه
 صدرش از برای حضرت علی بن کعب رحمه الله در دست و هشتم از

۱۳۵۱
محکم مخبرام سنه کینزار و سید و پنجاه و یک شهری
در طهران و قد حتمت کلام بسلامت از استخاره

[Red scribbles]



۱۳۵۱



2-1

